



وقتی قاسم (ع) نوجوان به میدان جنگ رفت، صورتش مثل ماه می درخشید. او وسط میدان جنگ با شجاعت فریاد زد: من قاسم (ع) پسر حسن و نوه ی پیامبر خدا هستم. دشمنان از شجاعت او ترسیدند و محاصره اش کردند. قاسم (ع) با شجاعت جنگید و بعد از یک نبرد جانانه به شهادت رسید.



شب عاشورا قاسم (ع) از عمویش درباره ی جنگ روز بعد پرسید. می دانست که خیلی ها فردا شهید می شوند. دلش می خواست بداند او هم جزو شهیدان است یا نه. قاسم (ع) به عمویش گفت من از مرگ نمی ترسم. مرگ در راه خدا مثل غسل شیرین است.



دشمنان وقتی شجاعت حضرت قاسم (ع) را می دیدند جرأت نمی کردند نفر به نفر با او بجنگند، پس او را محاصره کردند و گروهی به نبرد با این نوجوان شجاع پرداختند.

